

شاید اگر زبان، در تن و جان اشیا رخنه می‌کرد، کافی بود تا به اطمینان بگویم که او... بله! عجب جهان محشری داریم ما! گاه این فکر غریب و نابهنگام، دوان دوان از گذرها و پیچ‌ها و شیب‌های تند مغز و مخیله آدمی می‌آید و می‌گذرد و بعد جز ردی از شوق و هراسی دل‌انگیز، از خود چیزی به جای نمی‌گذارد. بعد می‌نشینی و با خودت خیال می‌بافی که راستی، اگر اشیا، زبان به سخن می‌گشودند، چه می‌شد؟! حتماً اولین کسی که اظهار رأی می‌کرد و زبان به

اعتراض می‌گشود، آقای پلیس راهنمایی و رانندگی قصه «سکوت کیست» بود که بین هیاهو و شلوغی و سروصدای ماشین‌های کوچک و بزرگ، گرفتار آمده و از شدت عصبانیت، فریادش به آسمان رفته که: «ما کمی سکوت لازم داریم!» (ص ۷۳)

اما مقصود از زبان به سخن گشودن، جیغ و فریاد و غیغ‌غیغ و جیرجیر و بوق بوق و دینگ‌دینگ نیست. منظور، شکل گرفتن یک «اتفاق» است. یک «معجزه»! همان که «قوری کوچک» در آرزوی دیدنش، سال‌های سال انتظار کشیده است:

ماهیتابه دهن گشاد که هنوز صورتش از شدت چربی

می‌درخشید، گفت: «گوشت بره امروز معجزه‌آفرین بود!»

کارد و چنگال‌ها تکرار کردند: «معجزه‌آفرین! معجزه‌آفرین!»

قوری کوچولو که تازه او را از قفسه بیرون آورده بودند، پرسید: «معجزه‌آفرین؟ من همیشه آرزو داشته‌ام که یک معجزه ببینم!» (ص ۵۸)

عجب محشری می‌شد اگر اشیا زبان به سخن می‌گشودند. آن وقت شاید اگر آدمی از آدمی گریزان بود و برای درد دل کردن یا از خود گفتن، می‌خواست به چیزی یا کسی دیگر پناه ببرد، جز امکاناتی که برایش مهیاست، می‌توانست بی‌نگرانی از نداشتن هم‌نشین و هم‌صحبتی دلخواه، برود و با میز یا صندلی‌اش و ساعت

قوری اگر حرف بزند

شماطه‌دار یا حتی فنجان چای خود گپ بزند و شب‌ها با چراغ مطالعه یا با بالش زیر سرش هم‌صحبت شود و غم و غصه نخورد از این که همه یا خوابند و یا نباید مزاحم‌شان شد. و یا نه، اصلاً مشکل تنهایی و هم‌نشینی هم نباشد، مسئله، باور و پذیرش این مهم باشد که اشیا نیز یکی از اعضای خانه و خانواده و آشنا و دوستان اویند؛ نه فقط موجوداتی که یا سود می‌رسانند و یا وسیله تزئین و تجمل‌اند. تا جایی که حتی می‌شود آرزوهای‌شان را شنید و برآورده‌شان کرد، از دلخوری درشان آورد و با آن‌ها همدلی کرد:

هلیم روی میز گریه می‌کرد. ماشینکا بلند شد و از او پرسید: «هلیم، بگو ببینم چرا گریه می‌کنی؟ البته اگر یک موضوع خصوصی نیست.» هلیم گفت که موضوع خصوصی‌ای در بین نیست و علت گریه‌اش آن است که با این که خیلی خوشمزه است، اما هیچ کس نمی‌خواهد او را بخورد. ماشینکا همیشه از گریه دیگران متأثر می‌شد، برای همین پرسید: «شاید کمکی از دست من برآید، ها؟» هلیم لبخندی زد و گفت اگر ماشینکا او را بخورد، خیلی ممنون می‌شود. به همین خاطر، ماشینکا هلیم را تا ته خورد و هلیم از او خیلی ممنون شد. (ص ۹۵)

○○○

درک و تصور این که اشیا بتوانند زبان هم را بفهمند و با هم حرف بزنند و حتی از دست هم

○ اعظم حسن (ترنج)



○ عنوان کتاب: داستان‌های خیال‌انگیز (سکوت کیست؟)

○ نویسنده: یفگنی قلی‌اف

○ مترجم: شهلا طهماسبی

○ ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

عصبانی شوند، سر هم فریاد بکشند و یا همدیگر را دوست داشته باشند و به هم عشق بورزند، مشکل و گاه غیرممکن می‌نماید. اما اگر فقط یک بار و برای همیشه، به آن معجزه بیندیشیم و باورش کنیم و در ذهن و عین‌مان، بارورش سازیم، بی‌تردید به دنیای موجوداتی پا می‌گذاریم که شباهت بسیاری به دنیای آدمیان دارد. دنیایی که مملو از شادی‌ها و تلخی‌ها، مهربانی‌ها و کینه‌توزی‌ها، حسادت‌ها و عشق ورزیدن‌هاست؛ دنیای گفت‌وگوهای ضمیمی و یا درگیری‌های لفظی و بحث و جدل‌های بیهوده یا سازنده. این دنیای غریب، آن قدر در «قصه‌های خیال‌انگیز»، عادی و واقعی ترسیم شده است که گاه تصور عجیب بودن ابراز احساسات کردن، عکس‌العمل نشان دادن، سخن گفتن و «اتفاق» و «معجزه» بودن‌شان برای ما آدمیان عادی، غیرممکن می‌شود:

یک روز که باد جوان ازلی، به روال همیشگی برای ترساندن در، خیلی پر سر و صدا به داخل اتاق هجوم آورد، صدلی سینه جلو داده بالاتنه بلند، طبق معمول داشت از کوره در می‌رفت که یک نفر روی او نشست و صدلی گفت: «جیر...»

میز تحریر تقریباً دست و پا گیر غریب: «ای بابا، اصلاً فکر نمی‌کردم یک نفر دیگر هم بخواهد سر و صداهای بیندازد! تا چند وقت دیگر باید فاتحه زندگی در این جا را خواند.» اما در همان لحظه، کسی به او تکیه داد و صدای غیرمنتظره‌ای از میز تحریر تقریباً دست و پاگیر بلند شد: «غژژژ!» (ص ۸ و ۹)
ما فقط صدای جیرجیر یا غیژغیژ اشیا کهنه را می‌شنویم و خلق‌مان هم تنگ می‌شود، اما اصلاً تصور نمی‌کنیم که مثلاً در پر سر و صدا هم از صدای سرسام‌آور خودش، دلخور و غصه‌دار باشد: طفلک فلک زده، با خودش می‌گفت: «خدایا! خداوند! آخر چرا من این قدر پر سر و صدا هستم؟ این چه سرنوشت تلخی بود که نصیب من کرده‌ای؟...» (ص ۸)

شاید حالا که شکوه و حسرت در پر سروصدای خانه‌مان را شنیده‌ایم، این بار که می‌خواهیم باز و بسته‌اش کنیم، مراعات حالش را بکنیم و به سبب پرسروصدایی‌اش، از سر لج، رنجش او نشویم. این یعنی زبان اشیا را فهمیدن و به آن‌ها موجودیت بخشیدن.

البته، جان دادن به اشیا و برای‌شان شخصیت قائل شدن، تا حدودی در داستان‌ها و افسانه‌های امروزی معمول است، نه به شکل مطلوبش، اما وقتی می‌شنویم که موجودات ناپیدایی مثل آن‌هایی که در خواب‌های‌مان هستند هم برای خودشان عالمی دارند، مسئله کمی جدی‌تر و گسترده‌تر می‌شود. درست مثل آن چه در قصه «خواب ترسناک» رخ می‌دهد: شب شده است و وقت خواب آدم‌ها. خواب‌های جورواجور، خود را

برای رفتن به سر کارشان آماده می‌کنند. اما در این میان، فقط خواب ترسناک یا همان کابوس است که به هیچ عنوان حاضر به رفتن نیست. او از این که به سراغ آدمی برود و او را بترساند، اصلاً خشنود نیست و هرچه دوستانش می‌کشند او را قانع کنند که رفتن به خواب آدم‌ها شغل آن‌هاست و تازه او فقط برای مدت کوتاهی در خواب کسی ظاهر می‌شود، قانع نمی‌شود و تا صبح که آدم‌ها بیدار می‌شوند و دوستانش (خواب‌ها) برمی‌گردند، در خانه می‌ماند. خب، با شنیدن این ماجرا، شک نکنیم که جهان زنده است؛ زنده به معنای واقعی کلمه. می‌شنود، می‌بیند، حرف می‌زند و در برابر پدیده‌های دیگر، عکس‌العمل نشان می‌دهد.

می‌شود نتیجه گرفت که آن قدرها هم دنیای آدمیان، عجیب و حتی نخبه‌تر از جهان پدیده‌ها نیست. البته این نگاه نوعی نگاه فراواقعی است و بیشتر عارفانه، اما با بسط و تعمیم آن، شاید بتوان از رنج‌ها و نگرانی‌ها و تأثیرات و تاثرات زندگی ماشینی و دنیای فراگیر اشیا، نسبت به خود کاست و از این موجودات به ظاهر ساکت، تنها آوای جیرجیر و غیژغیژ و تلق و تلوغ‌شان را دریافت نکرد. شاید اگر آن معجزه رخ دهد، جهان زیباتر از این که هست، بشود و وقتی سکوت اشیا شکسته شود، تنوع و تکثر و چند صدایی بودن طنین‌انداز گردد و آدمی، از محوریت خودخواهانه و برتری‌جویانه‌اش نسبت به کل هستی، خارج گردد. آن معجزه، آن معجزه اگر اتفاق بیفتد:

قوری کوچولو دل به دریا زد و از او پرسید:
- آقای داستان‌سرا، آیا چیزی به عنوان معجزه وجود دارد؟ داستان‌سرا در پاسخ گفت: «راستش را بخواهی، بله.» قوری کوچولو اعتراف کرد: «من خیلی دوست دارم یکی از این معجزه‌ها را ببینم! اما انگار کار مشکلی است.»

داستان‌سرا گفت: «به هیچ وجه، اصلاً مشکل نیست. نگاهی به خودت بینداز. با این که قوری کوچکی بیش نیستی، می‌توانی حرف بزنی، فکر کنی و خواب ببینی. به نظر تو این معجزه نیست؟» (ص ۶۱)

○○○

هرچند هرکدام از داستان‌های خیال‌انگیز «سکوت کیست»، به واقع خیال‌انگیز و شگفت‌آورند و خواننده در عین حال، به وجودی ژرف می‌رسد که توصیفش رفت، هجوم و تراکم بسیار و به یک باره چیزهای شگفت‌آور بر آدمی، او را غافلگیر و به اصطلاح، خلع سلاح می‌کنند. و سرانجام، باعث می‌شود عکس‌العملی معکوس و ناخواسته نشان دهد: یعنی خود را گرفتار در محدوده این دنیای خیال‌انگیز ببیند و در محاصره این «اتفاق» و نه در کنار و همراه با آن. شاید اگر هریک از داستان‌های خیال‌انگیز، خود کتابی مستقل می‌شد و یا حداقل تمام آن در یک مجموعه، کنار هم نمی‌بود، آن اثر بخشی و لذت و

حظی که باید، بیشتر و بیشتر می‌شد. داستان‌ها هریک از چیزی سخن می‌گویند که در دیگری نیست. هریک موضوعی تازه و بکر را در خود دارند که دیگری ندارد و فقط باید آن را در همان داستان جست. تنها حلقه‌ی پیوندی که هم‌چون نخ تسبیح، آن‌ها را به هم می‌رساند، همان اتفاق است: به زبان درآمدن اشیا. خواندن پیوسته داستان‌ها و دنبال کردن بی‌وقفه‌شان، ذهن را خسته و احساس را تا حدودی کدر می‌کند.

شاید بهتر بود داستان‌های این کتاب نیز هم‌چون مجموعه «بابالوها» هریک در کتابی مستقل می‌آمد و حتماً اگر این می‌شد، بهتر بود؛ چون عمق و وسعت معنایی داستان‌های «سکوت کیست»، فراتر از «بابالوها» است. در «بابالوها» عنصر تک‌گویی و پیش بردن داستان توسط یک شیء غلبه داشت: دوشیزه قاشق، از احساس و علاقه‌اش می‌گفت، آقای مسواک و دستمال هم. هریک در داستانی و کتابی مستقل، به نوعی خود را معرفی می‌کردند و با مخاطب سخن می‌گفتند، اما ما در هر یک از داستان‌های «سکوت کیست» با چند شیء و چند شخصیت روبه‌رو می‌شویم که هریک خواست‌ها و عقیده‌های خاص خود را دارند و متفاوت از دیگری می‌اندیشند. با هم درگیر می‌شوند، بحث می‌کنند، عاشق می‌شوند، از هم دور می‌شوند و به هم رو می‌آورند و در کنار یکدیگر «زندگی» می‌کنند. در واقع، برای بهینه کردن زندگی‌شان، به گفت‌وگو و دیالوگ و درک متقابل، تن می‌دهند. به همین سبب است که وقتی در خانه «سکوت کیست» را می‌زنی و داخلش که می‌شوی، این احساس دست نمی‌دهد که قرار است یک سری اشیا، تو را مؤدب نشانند روی صدلی و چگونگی مراقبت از خودشان را به تو آموزش دهند، مثل اغلب داستان‌ها و اکثر شعرهای کودکانی خودمان! در واقع، آن‌ها تو را به «زندگی» خودشان دعوت می‌کنند. آن‌ها با تو حرف دارند و تو هم با آن‌ها. شاید درد دل باشد یا یک گپ دوستانه، شاید همدیگر را نمی‌فهمید؛ خوب با هم حرف می‌زنید، بحث و گفت‌وگو می‌کنید، شاید...

به راستی که «یغکنی قلی اف»، به طور شگفت‌انگیزی، داستان زندگی اشیا را ملموس و باورپذیر و در عین حال، پرکشش به روی صفحه آورده است.

ترجمه روان، به کارگیری به جا و زیبایی اصطلاحات و واژه‌های خاص متناسب با دیالوگ‌ها، درعینیت بخشیدن و هرچه زنده‌تر کردن متن، از موفقیت‌های کتاب به شمار می‌رود که نمی‌توان بی‌توجه از کنار آن عبور کرد.

«سکوت کیست»، الگوی کاملاً موفق و ایده‌آلی است برای نویسندگان؛ از نظر جست‌وجو و دریافت سوژه‌های بدیع و نیز برای خوانندگان، گشایش بایی است برای دیدن مجدد دنیای پیرامونی.